

ولع قدی

www.ketab.ir

سرناسه : آنسورث، بری، ۱۹۳۰-۲۰۱۲م.

Unsworth, Barry

عنوان و نام پدیدآور : ولع مقدس/ بری آنسورث

ترجمه صبا راستگار؛ ویراستار آریامن احمدی، سمیه مهرگان.

مشخصات نشر : تهران: نقش جهان، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری : ۶۷۲ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۸۸-۶۳-۶

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Sacred hunger, ۱۹۹۳.

موضوع : داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰م.

موضوع : English fiction -- ۲th century

شناسه افزوده : راستگار کریمی، صبا، ۱۳۵۹- مترجم

شناسه افزوده : احمدی، آریامن، ویراستار

شناسه افزوده : مهرگان، سمیه، ۱۳۶۳-، ویراستار

رده بندی کنگره : ۱۳۹۷ ۸۸۴۸/PZ۳

رده بندی دیویی : ۸۲۳/۹۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۷۱۹۰۱

ولع مقدس
بری آنسورث
مترجم: صبا راستگار
ویراستار: آریان احمدی - سمیه مهرگان
مدیر هنری و گرافیک: سارا اقبالی
چاپ و صحافی: پژمان
تیراژ: ۷۰۰ نسخه
چاپ اول: زمستان ۹۸
شابک: ۶ - ۶۳ - ۶۶۸۸ - ۹۶۴ - ۹۷۸

نشانی: خ انقلاب، خ ۱۲ فروردین، خ وحید نظری، کوچه‌ی جاوید یکم، شماره‌ی ۱
تلفن و نمابر: ۸-۶۶۴۷۵۴۴۷

نقشه‌چین

فهرست

درآمد ۹

کتاب اول / ۱۳

بخش نخست ۱۵

بخش دوم ۷۵

بخش سوم ۱۱۴

بخش چهارم ۱۷۹

بخش پنجم ۲۳۷

بخش ششم ۳۳۲

بخش هفتم ۳۷۹

کتاب دوم / ۴۲۳

بخش هشتم ۴۲۵

بخش نهم ۵۳۰

سخن آخر ۶۶۷

درآمد

باید از شورای مہرہ گئی بریتانیا برای شش ماہ بورسیہ در سوئد و از کارکنان بخش نگہداری و کتابخانہی دانشگاہ لاند کہ مطالعہ برای پیش زمینہی این رمان در آنجا انجام شد بہ خاطر کمک و مہربانی بی دریغ شان تشکر کنم.

جہانی امن تر در اعماق جنگل در آغوش کشیدہ می شود،
جزیرہ یی شادتر در زمین های بایر بی مق...
-الکساندر پوپ

چارلز تاونزد مدر می گوید آن دورگہ، رنگ سابی بی داشت با موہایی خاکستری و نیمہ کور. استخوان های ریزی داشت و ظہن ببرد و وقتی حرف می زد سرش را کمی کج می کرد و بالا می گرفت گری می خواہد بہ کریستال های منجمد چشم هایش نور بیش تری برساند. او بردہ ی بوری بود کہ در مزرعہ کار می کردہ و از اہالی کارولینا بود و وقتی دیگر نمی توانستہ کار کند آزاد شدہ و از مزرعہ بیرون شدہ بود. در بہار و تابستان ۱۸۳۲ ہر روز در خیابان های نیواورلئان و نزدیک ساحل گدایی می کرد. او در زمین های اطراف بارانداز منتظر سربازہایی کہ دستمزدشان را گرفتہ بودند می ماند کہ ہم می توانست حس گرفتہ یی از ترحم را در آن ہا بیدار کند و ہم تحقیر شود. او یک سخنگو بود؛ فرقی نداشت کہ کسی بہ حرفش گوش می دہد یا نہ، بہ طور

دائم در مورد جزییات زندگی اش چیزی را زمزمه یا فریاد می کرد. نام برده گی اش لو تر بود، بعد ساوداست هم به آن اضافه شد چون یک ناظر یک بار او را مجبور کرد که خاکاره بخورد تا مانع جواب پس دادن او شود - به نظر می رسید که همیشه یک سخنور بوده است. پس لو تر ساوداست. اما در نوشگاه های کنار ساحل او را به کاکاسیاه بستی می شناختند. وسط آت و آشغال ها زندگی می کرد و هر چه داشت در نوشگاه ها خرج می کرد، - نایی که به خاطر استعدادش در سرگرم کردن اذیتش می کردند تا این که جایی مست می شد. مردم برایش عرق می خریدند؛ او بخشی از این جریان شده بود. گاهی با سازدهنی کهنه ای که به گردنش آویخته بود آهنگی می زد یا نوازی از نای کشاوری می خواند. اما بیش تر حرف می زد - از یک کشتی امپول، از یک سفیدی که در کشتی دکتور بوده و هیچ وقت نمرده، از کودکی بی جیب در جایی با خورشیدی ابدی، برآمدگی های جنگل، دسته های بزرگ پرند های سفید که از مرغزارهای آب گرفته به هوا بلند می شدند، از اجتماعی که سبدها و سیاه ها در صلح کامل باهم زندگی می کردند. ادعا می کرد که می تواند بخواند. همین طور - و مدر این را تضمین می کند - قطعاتی از شعر الکساندر پوپ را نقل می کرد. مدر در یکی از قطعاتش برای می سی سی پی ریکوردر بیان می کند که او شنیده که این دورگه شعر می خواند. این قطعات بعدها جمع شده به شکل شخصی با عنوان دست نوشته هایی از لویزانای قدیم چاپ شد. اما پیزن که از کاکاسیاه بهشتی در دست مان داریم در این اثر نه چندان معروف است؛ در بخشی با عنوان «شخصیت های رنگین بارانداز» مدر می گوید که وقتی به مدت یک سال غیبت به نیواورلئان برگشته فهمیده که این مرد دورگه رفته و دیگر خبری نشده که چه به سرش آمده است.

مدر به دیدار از شخصیت های رنگین ادامه می دهد و در نتیجه اغلب از پله های سرداب ها پایین می رود و در طول زمان خودش هم به شخصیتی رنگین و رویایی تبدیل می شود و بالاخره در ۱۸۴۱ در هذیان در آسایشگاهی در جکسون ویل از دنیا می رود. بیهوش نوشته هایش را برای ویرایش جمع می کند. وظیفه اش او را بر آن می داشت تا موضوعاتی را که متعلق به زندگی آدم های رده پایین بود حذف کند و در نتیجه گدای دورگه و در کنار آن سوزان بزرگه و

گیتاریستی زن پوش به اسم آنجلو و تعدادی دیگر از نوشته‌ها حذف می‌شوند. نه این که این مرد دورگه کاملاً دور انداخته شود، اما به حاشیه رانده می‌شود و به برزخ وجودی مشکوک رانده می‌شود که هنوز جایی بین دو سفر مدر به نیواورلئان در میان دو نسخه‌ی کتابش به کمین نشسته، گدایی می‌کند، لاف می‌زند و از بهشت سخن می‌گوید. آیا مدر می‌تواند او را خلق کرده باشد؟ اما این نویسنده تنها در واپسین روزهای زندگی‌اش آشفته شد و به هذین افتاد؛ این مرد دورگه به زمان زندگی عادی او مربوط است. به علاوه هیچ نقایق و تولی وجود ندارد. من باور ندارم که مدر چیزی مثل این را خلق کند. خود این دورگه خودش را خلق کرد - به همین دلیل بود که او را در نوشگاه‌ها تحمل می‌کردند. به یادان خاطره خمیر داستان را می‌سازد که همان‌طور که می‌دانیم می‌تواند با به اند تخمیر شود؛ و من باید به خاطره تکیه می‌کردم، چون خود نوشته‌ها مدر را می‌سازد است که از بین رفته و فایل‌هایش خراب شده یا پوسیده‌اند. کپی من این پیش‌نویس‌ها سال‌ها پیش گم شد و هیچ‌وقت نتوانستم نسخه‌ی دیگری را از من بیرون بکشم یا حتی ردپایی از ارجاعی دیگر به این کار را پیدا کنم. اما این دورگه هنوز هم با صحتش ز بهشت گمشده تخیل مرا می‌رباید، او چهره‌ی کورش را بلند می‌کند تا چیزی از من بخواهد. هیچ چیز نمی‌تواند او را به متن مدر برگرداند، اما او در ورودی مرا تون من نشسته است...